

(اگر بازماتدم باید در صورتی نوبت کار کنم)

۱۹۹۴

واله

حرفه‌آرہ عارف قزوینی

~~تقدیر~~ ~~تقدیر~~

بر اساس "دولای مرتز الوالیسم عارف قزوینی" مقبوله در سال ۱۳۰۰ هجری
تاریخ چاپ: ترموز عمیدک. اول من ۱۳۰۳ - ۲۱ ای ۱۹۲۴ میلادی
در پایتخت "مشرق" برلین

۳

زندگی عارف ۱۸۷۹ تا ۱۹۲۵

ابوالقاسم عارف در دوره سیدان افکار و ادبیات ایران بدم تعرضه وجود گدازیده
و یکی از توانمندان سراسر ایران حوره انقلاب سرود ایران است.

مانند در سال ۱۸۷۹ در قزوین در خانواده ملا آدرس و کس
تولد شد. نخستین سال ۴۶ کودکی او بعد از حضورش که بین پدر و مادرش وجود
دوست به تنهایی و شش گذشت و خود عارف در شرح زندگی خود می گوید
پدر و مادر و بزرگانی خانوادگی خود را تقسیم دارم بنویسد. و بعد پدر و مادرش
ایران را به واسطه آشنایان بوزن بافیلان و رضاء بگذراند و از آنجا که در خارج
گونه افتدانات شده بودند.

نام جوان از شغل و کالت پدر ضمن بارحق بود چون از نزدیک دیده
که در کلاس و دانشگاه دولتی مرتباً حق کتبا و ضایعات ^{مکتوبه} می نوشت و مردم را با نام
قانون عازت می کرد. و مخصوصاً موفقی که در بدین از شغل خود بود
استفادیم که اموال خود را در صغر خود داده خود را بحد ضابطه کرد
کنند و بعد از دل گرفته و بعد از کس خان نامه و بعد از شرح زندگی
خود از یاد برادر کرم و گفت من از هر روز در پی هم می گذارم

" تا مردم بدانند که کس خائن را حق اگر بدین سال هم باشد از هر در آوریم و بافت سال
لین که آنقدر و طلا محکم بر آن صیانت میورند آس از دلورانه

ملا در در علم و تربیت عارف جوان است گمانه و او را علم و سستی
کرد صندز گفت که عارف در این معلومات ادبی و خطا زینا

عارف در ۴ سالگی موسیقی ایرانی را کاملآ می دانست و چون دارای صدای
خوب و طبع شوی بود ، بدوش و در اشغال روضه خوانی و ادرا کرد عارف با آنکه

می دانست روضه خوانی هزار بار بدو از اشغال و کالت است « اعیاناً
در ۱۰ سال مابقی مکرر روضه خوانی ، نوحه خوانی کرده و کامی اسما
نوحه را خود صافست

نفرین ملا آمدن حسنی گفت و عارف را با آنکه دو برابر در بزرگی
از خود درشتی و صی خود کرد و عمامه بر سر او گذاشت

عارف آرزو که از سالهای اول زندگی با لوس در میان او صاف
یون

دافونه ؟ می بود ، نموده است در در عمامه داغ سنگ مردم خرس
را به بی بی حی جوان خود نگه دارد ، لذا نه تنها صندز ^{خادم دین} و مبلغ

خرامات در بین مردم نه بلکه پر دست و پر جا که دیشی رسیده عده

بر مویات دنی و زرق و زریای شمع دلا مایه کرد به منت اگر
اگر قسمی از کف عارف را در این مایه نقل کنم

" در واقع ما بطوریکه عیاشه مرا سرزنش کرده و رسوا کرد من نیز او را در پیش این
علم صورت یک بول سیاه قلب مکنه دادم ... بدیم دست کرده بود
نفس او را به کربلا فرستم من آنکار را کردم چون رستم بعبت اجمال
بدش اعدا گردانته و نزد مرده آ سرزنش بود گفته بود بدت در این او را
صرف روضه خوانی گفته منم با عیاش کنه اچار دادم که انگور بیاورد در آن
درست کنم و مال بگردد بقرین رفته در مردم را دعوت کرده سر آب خلال با آنها
سدادم "

عارف حاس که دور بود کیش را بپوشی گذرانند در این سخن خود نیز
نا راضی و کصابت بود در نخستین عشق ~~خود~~ تر ما محروست و عدم و وقت
رو بود به بعضی که اد دفر بر ادوست داشت که او نیز عارف
علاقتمه بود چون بدو گروخته دفر نموده است داماد دفر و خانه بدوی
چون عارف درشته باشد با او در وای آنها رسیده ا مخالفت کرد
که دل دایم حوران نهانی عقد کرده ولی بدو آنها را به تبه میگرد

و در نتیجه عارف مجبور است زانکه در سر از تکلیف که باز بقرون برگشته
 و مخفیانه بیدار دفتر رفت، همگام عزت کرده بلکه از عین برهان
 رانند و عارف از برسی آنکه دفتر گشته شود باز قرون را ترک کرد و
 خود را بصورت عارف خود در آنجا در آنجا نگاه میدارند و عارف خود را در آنجا نگاه میدارند
 ضمیر خود در آنجا نگاه میدارند و عارف خود را در آنجا نگاه میدارند
 آنکه عارف از سر آمدید و در این خانه و در میان زندگی و ایمان آورده

و حق عارف و این را از آنکه عارف قرون اولی در این راه پیمان بر
 و عارف خود خوشتر خود را در این راه پیمان بر
 آن که نه آنکه آری بگوید با نفوس گفت "این چه خوشتر است که آغاز
 آن بد است **اللهم انی اذین بکرم** دولت صورت کرد."
 و با آنکه از عطف رفق بر بود برای همه از دفتر جدا شد و ساله دیگر بر
 فکر نکند خانواده بیقیاد

ما در سال عارف ما بنام خواندن خدا در آنات آنرا بدین
 تکلیف در آنجا در آنجا که و عطف مانند خود از آن از طرف دیگر
 دست و پا گیر مردم در آنجا که و عطف مانند خود از آن از طرف دیگر
 بر آنجا میزند

اگر مرد نرود کند مستبدی غمخوار است دفتر خود را که نموده بنده زر خرید او بود ببول
 دلالت و مقام لغوی است، شاید عارف در نخستین غرض خود کایا بیاید
 اگر عارف بمیرانست با محبت آزاد خواهد داد. لکن داده و صاف خوانده
 شود. با درستی مسئولیت خانوادگی و حق بدین سینه هرگز دچار آن
 خانه بدوشی و لا اومالی گری و سنگ بر رقت بار نمیشد و آنگاه دلالت بر
 لدی از خود بیادگار میگردد است. ولی چه باید کرد که عارف بمیرانست از
 محط عفت مانع عمر خود جدا باشد. خواه نا خواه او هم با کسی تکلیف خود
 را میکند

سالم جوان ما که در راه آواز دانش و طمع نرود اصلی بود در میان
 رعایت و اشراف آن نهور شد. مزار اعلیٰ اصفهان امامت و را نزد عظمای آن
 شاه که تانه از وی برگشته بود برده و شاه از صدای عارف خوشش آمده
 دستور داد عمامه را از سر او بردارند و کلاه بر سرش بگذارند و او را در ردیف
 خرد گویان سلطنت بنویسند و ضمناً ۵۰۰ تومان بوی انعام دهند
 عارف که اخطا طاعتی شاه و در باران را از نزدیک دیده
 بود و هرگز حاضر نبود خود دلگشا و مداحی کاره بس در باران بود این
 "تلطف" شاه را نسبت نکرد توپش دانسته و برای دفع آن به صدر الممالک

تجارت کرد... صدر یادگفت " فزکر شاه بودن سعادت است که نصیب همه کن

منشود... مکن است چهار صباح دیگر بعنوان ما دوست که این افسه با والی امانی

گویی " از این جمله " صمانه " صدر بخوبی میداند که چه جور انخاص در آن

دوره والی و ما بود که آسوده حاکم بر بزرگت بود آن مردم میداند

عارف در پاسخ یادگفت " اگر این کار عملی شود من خود کسی حوامم کرد "

واقعاً هم گذارست عملی شود

بر گذشت جوانی عارف نامه آینه است که اوضاع احوال ایران را

در آستانه انقلاب که در خط ~~مستقیم~~ در خود معنی گویم با این سوره یا آیه

از تکلیف ظلم و فساد شاه و بیست حاکم حواری با فساد و بیخوشی مردم غمها در بر رسیده

و از طرف دیگر احوال انقلابی و آزادیخواهی در حال رشد و نمو بود ^{فقدانها} و این

دو نیروی متضاد انقلابی و ارتجاعی بر او سید بر سر

مخربست من شخص و اهلش عارف را مستحق و مصمم کرد که

با طمع آسین و مصیبتی خود علیه دست شاه ظلم رساند و با تمام قوا مبارزه کند

و از آنکه در دوران اصل بود که سایر آزادی خواهان جنبش آری از او بخش

مردم را بر این برانگیزان دستگاه و سلطنت مطلقه صمانه بسود

و با تصفای افلاک خود در کنسرها و جاهی که میداد بود آن مردم را در راه
آرزوی دلموی میکرد. عارف مابود و سوادش پیشوا از افلاک هر قطعه از

سگفت

پیام دوشم از پرفروش آنه
نوش مانه که یک مکتبی اوشی آنه

نزاره برده ز ایران درده استداد
نزاره سگر که هر قطعه بود اوشی آنه

و آنجا به مردم امر و خدا یکی خود چنین برده میداد:

بر سگر بر ازین پیام گزار ارف
دگر اوشی در بار گران نخواه ماند

گدای کوی حران است ارف
هم غمگین است که ما بران نخواه ماند

عارف در دونه ددم هر قطعه در همه دگر اها در کار گرفت و در سال

۱۹۱۳ میلادی مافرا الملک نایب السلطنه اروپا بود در تصفای که نه
ادش است

شده چو مافرا الملک ملکه دار
خانه مانده و اعمار بس فی اللار

وزن بس عرفان خدا گندار
من دگر به معنای خانه کردم

و راه چو کرد. مافرا الملک مابوران بر گت عارف را گت تعصب

قرار داد و سائر مابودت سال نزاره اسکندری سده خفته دگر است

مخضانه لانه آران فایع نه . در این سفر بکنفر در سگه حیا که در دسان و زعمکنس بود عارف
صفر گنبد کرد

در سال اول جنگ اعل جهانی دولت آلمان در گه در ایران لفظه نامه
و موفق شده در سفر اتمام دین اسلام (چون بر گه سال بود) بکنفر از
روشنگران ایرانی را بخود جلب کنه .

در اوایل سال ۱۹۱۵ حول روس و انگلیس که در پاریس یاد داشتاهی
مخضانه ای که در دولت ترکم بوده . قسمتی بیطرف ایران را از غیر از

اصفهان و زرد) ما بین خود تقسیم کنه . این تقسیم با مخالف شدید عناصر آزادی
خواه و پرورش دول چیزی گذشت که در اثر فشار بیتر کوشای روس

ترانس و انگلیس صف مخالفین درم بگشت و همه از مجبور شده به ترک
زار کنه . عارف نیز خود را چون دیگران به قسطنطنیه رسانیده

نام در دوران نهایت بر گه دریافت که ایشاه ترکی ترکم
و ایشاه کلا و ایشاه لنگران آذانی درک نزدیک هم از ترانس

روس و امپراطور انگلیس دراره . لذا او با بانه ای از همنگران
دیگران خود گناه گرفته و در سال ۱۹۱۹ با ایران باز گشت

که از کشته‌ها که در عرف کلمه کنونی است که در نزد عده استخوانگران برگ داد بود
اعراض خود تو مگر برگه در دهان ^{دندان} و دیگر کنونی است که بنام همیوس
ایران در سال ۱۹۲۳ (۱۳۴۲ هجری قمری) آداد ^{دندان} و سایر این آفرین گستر
مجلس عارف بود

عارف ^{دندان} عمر بلی که از گذراندن یک زندگی نسبتاً کوتاه ولی پر حاره
در سال ۱۹۲۳ درگذشت

وقتی که عارف را با آن بدینده و صمیمیت و دماغ گمانی و گونه‌های فرورفته
دندان نافذ و خستگی در نظر ^{محسن} با دست راستش و آواز دلنشین
خود مردم را سر ابران را تا زاری در درازای و درمانی دعوت ^{سنگه} حواء با حواء
او را ستایم و مجلس ^{سنگه}

^{با حسن بیکریا}
سنگه او را با چهره پیرانه و عمزه ما بنم که در کوزه سفالیه
آنقدر بی در پی مایه نفوس که با لاف ^{صفت} و خراب شروع بگره کردن
و عمده ^{صفت} سنگه ، به افتخار ^{صفت} است عماران افلاک ^{سنگه}
به تنزل افلاک ^{صفت} سن دردم و آتودت است که عارف با ^{صفت} قسم آلود
سخت زنده با ^{صفت}

محیط گریه و اندوه و ناله و صحن
کس که بکنش آلودگی نده سن

دما الصاف داره گنوم آریمی محکم که عارف در آن بر سر د محمدا تحت دیدگی
 نورات دور مکرر در آن سالها که محکم و نافرستی سالها زد و خوردش
 خوش و خصایا و انفراد بود. از تکلیف ظلم و تعدی ارتجاع داخلی ایران و از
 طرف دیگر بد افلات اشغالگران خارجی، مردم امیر ایران را به فقر و بدبختی و
 رگ بندگی کرد. بدین راه این حوادث تلخ و این در آن همدک اصنامی
 مسروبت در ملک حاکم صائم چون عارف تا اثر عمیق نبند.

عارف سیدیه که نزد بزرگان دولتان حاکم او که تا بقادسیه در رار
 ظلمت و دشمنی نداشتند بی دردی آنها میگفتند. او در سعد خود از آنها یاد میکرد
 در ارتعاش خود از ایامه آساف

عارف علیه آل کعبه
 تالیف و ترویج کرد که از سال ۹۰ تا ۱۰۰
 ده آفریننده و روزنامه آغاز مکتبی و انقلابی است ارتجاع ایران نفس سینه
 که مادرش آنان از اشخاص در بزرگتر اسم نام برم

سید جمال الدین اسدآبادی هموز آن حال کرمانی و احمد زوجه که علاوه
 بر صفت آن انقلابی بر سایر اشخاص حکومت مطلقه بر کردار او با سرور و در سال
 ۱۸۹۵ در بین راه تبریز فحشاء گشته شده و بجاها انداخته شده

سلطان الصفا؟ عرضانی کرد بر انقلابی روزنامه الجمال (این روزنامه)

نطق آرسه جمال الدین افشاری - روح القدس را تشریح یافت (حدیث در سال ۱۹۰۷)
همه مردم علیه نقادان زرتشت و خود نیز در کلاس گرفتار از مبارزان مجلس دفاع کرد
در کلاس بر بزرگترین دست و در حضور ساه نقض رسیده

سیرت اهل بیت در دوران صدر الراضی در سال ۱۹۰۸ بیگانه شده بود
مجلس با برچسب کتبی گشته

نقشه الاسلام زلف " رساله لالان " که در سرخط عذاه در آذربایجان مجلس بود
در سال ۱۹۱۱ بدو آذین گشته

ناطق زرتشتی شیخ محمد صباغان در سال ۱۹۲۰ ^{در آذربایجان} نقض رسیده

صدر عماد علی که نوشته نقاش خوش ذوق نیز بود در سارده راه آذربایجان گشته

کلیس محمد نصر خانی که در سفر دین و نوشته خوش ذوق زلف

" سرود ملی و بیعت آواز مجلس " که در آذربایجان بجا رسیده و موعوم کتاب

" تاریخچه یک کتبی " بسم الله الرحمن الرحیم ، بعدت مقام عده حکومت مرکزی در سال

۱۹۲۱ در فرزان نقض رسیده

سامر جوان و ما استعداد ما عظمه در سال ۱۹۲۴ گشته

نثریه آنگلیه ارتجاع خونخوار ایران به مردان انقلابی دهنده دارد بیافت

عارف راسخه آورده ، در عین قسم دکنه گاهی نوشته ش میافت

معرفی نمکینه، کارش را که سواران دیگر نمیکردند و گاه نام آنها را با حرف اول هر بیت در
اسفار خود ضبط نمیکند.

این غزلیات سابقه و سرین ~~اللهم~~ با همان الفاظ و عبارات متعده من
احاطات خود را بیان میکردند، نوشته شده است. سؤالا

دل تبه بر بردن رفت چو زنجیر افتاد	و این بر حالت در ذی که بی شکر افتاد
دانه خال لب و دام که رفت تو رویه	شده پنهان که در این حمام هر ادرا افتاد
گاه و بیگاه ز بس آه گندم ز غمت	سینه آنگشته شده آه ز آه تر افتاد
بنگهای دل و روانه حنای کرده خراب	که در کار دل از صورت نقیر افتاد
عاشقانه ننگ پر مغانت خوش باد	مس ملب تو چه شده در خورد اگر افتاد

که رفت چو زنجیر، دانه خال لب و دام دل و پر مغان که اسان را بیاد
اسفار مستقصه سال پیش انداخته و گاهی در دل را میزنند.

لطوبه کهن اسفار دوره اول نوشتند که عارف که خالی از خصایص

اصحابی است بی هیچ چیز تازه آن بادیهات مانوس اضافه نمیکند و خصایص را رعایت

ادبی اوها با نیا خانه معاصف ساید امروز ما صحرای نام ^{عارف} ~~الله~~ هم نمند انتم

هم از این فصل سواران غمگین گناه در ایران هر اولان بود و همیشه.

عارف را که تاریخ ادبیات تجلی سینه شاعران است که در سال انقلاب سوره
 دوران پس از آن محدود و همگام ^{تقریباً آن عمارت را در آن} بود بر این برآمدن اصول سلطنت
 استبداد مبارزه کرده و آرزوهای آزادیخواهی مردم ایران را در برآوردن آن حوز
 منعکس ساخته است.

انقلاب سوره و همدگرانههای سر باران و سرداران انقلاب عارف
 را که آن داد استبداد کرد و در ادوار تاریخی بوجود آورد و این یک امر طبیعی بود
 چه آن محصل عمر خود باشد و یا به ارتباط اجتماعی و محیطی که در آن زندگی
 میکند پیوسته ناگسسته دارد. پس برگ سوره:

«Жань в обществе и само свободным
 от общества неволь». I

عارف که از نخستین سالهای زندگی از تمام قواعد کهنه و کهنه مانده حاکم فرود آمد
 سر حوزیم و عذاب دیده بود. خواه ناخواه در پی اشخاص سلطنت و پادشاهی
 میانه میگردد که بعد از ستم آن قواعد را تغییر دادیم و اصول نوین اجتماعی را
 برپا آوردیم. بنابراین جنبشهای دسته جمعی مردم و جنبشها سوره در راه آزادی
 رهنمونند، نمیتوانست در آن که پیش عارف ممکن بود

لنین در مقاله ای که راجع به لو توتسکی نوشته است میگوید:

« Если перед нами, действительно великий художник, то некоторые хотя бы из существенных сторон революции он должен был отразить в своих произведениях. » I

عارف آینه ای همانی را در زبر زبرش عبادت عُقرب بیان میکرد

شاید حادثه توب تسن مجلس را توسط مرعشی (در سال ۱۹۰۸) ~~صحنه~~

انظر شرح ممداد

نشانه کرد و بر او تری حساب برداشت

بلاک نادر گمرگان آنگه سینه ما

گرفت و گفت تو مکرر در این کتاب برداشت

را بگرد دل از زلف خود با سینه اد

که آری بیان مراد به بر عتاب برداشت

من آن نذرده دل و زبر زبر بر مرغم

II

دل صد بعد عارف موفق شد افکار خود را دست کنده در کار ایصال کند

مانند باد ظلم جو ضحاک ناردوش تا بود دست کاوه حد ادرته باد

و مردم را بپایزه دست و مردانگی توین کند

همی ای خلق گران بر سینه از چه در این مرعش این نشسته

نظر روزی از این در سینه؟! صحرای این پیش درگ جانبدار

I В.И. Ленин. Соч. Т 15 изд. 4 стр 179.

II

در عاصی دیگر

بشنید در سینه و جنگ در روضه خوان کرد
گرفته داد زدهای تا در آن کرد
دوام ملک ز مکتوب خوان کرد

کجاست چون تو کز اتراف آتیه
و کهن و پند و سر دست درز در یک روز
بگر کنه خصال کهن دوام نیست

I

عارف با قسم و کینه ز اتراف بر جادیس رسیده از حدیث مردم و نبی درین
استقامت سکنه

منت آمده کسی از شیخ مکتوب
باز تا حشر در مجلس زور آورد

کار عمده در این ملک مکر در اسی است
باز در در آخوند و کس از آنه کاش

~~خام که بیان گفته ز کس که در راه بود که درین مانند تر باک بر این مردم
لین سگیره دین برای مردم مانند تر باک است و عارف بر این مرفهین این تر باک وجود است که از آن سگیره
که در او ستم و در این و کوسه داد آدم~~

استقامت که عارف علیه استقامت دران حاضر گفته بسیار است

~~بعضی از آنکه در این مکتوب در آن عارف~~

دگر سگر از او دین میبود که ^{در آن} بعضی با ستم زان حاضر و بیگانه رسال ابراهیم
انراض که عارف است

خانه ای که بود از دست اجنب آباد

زادگاه دوران کنش آن خانه که است المون است

حولی محاف در حل مسائل بسیار و اهلای سگی بیک نظر علمی می نگریستند لذا انجمن

در این مدارد دچار اشتباه شده . یکی از اشتباهات آن بود که به گفت هر عملی

روشنفکران معاصر در سال بعد از انقلاب موقوفه مکتوبه بود اهلان دوران

نسبت به سرمایه گستر امریکا است

در دوره دوم مجلس شورای ملی که قوای روسیه تزاری و انگلیس قسمت آن سال و ^{جدید}

ایران را محاصره کرده و کشور را دچار بحران مالی مکتوبه بودند ادوات ایران

تصرفه ^{اصفا} نبود وضع مالی خود از امریکا است ^{اصفا} آن مالی خراب است گویا با ایران

خود با ایران بای امپراتور امریکا را بیان کرده اند که در آن زمان ایران را چه از

می توانست و چه از حدت وضع ادارات ^{دست نبرد} تا به دست حرف امریکا نماند . تا سفا

بگفتند از روشنفکران ایران بابت نداشتند و عملیات گوم گوم می کردند و ^{بهره}

دستگاه امریکا گویا بیک گویا می فرزند که در وسط دوری از ایران ضایل ^{بگفته}

استوار وضع خود را در بر دارد . گویا را ناصر دوران نماند . عارف

نیز از داندگان این عصبه بود و در تصنیف ^{بگفته} هر خود که ^{بگفته} است ^{بگفته} ادبها نام

روسیه را از ^{بگفته} فنی را افراخ گویا که ^{بگفته} ایران ساخته است ^{بگفته}

شکست آن خانه که همان ز لرزدان بود خان تبارش کنی و گذار که همان بود

گر او دُوسر از ایران شود ایران بر باد ای جوانان بگذارید که ایران بود

بسم مرده حاجی - در خان بیک حاجی، تو گنج شایگانی، تو عمر حادواتی خدا کند مانی

قدم استیغه اگر عارف میدانند - حاصلت دایست امیرانم، استغفار

گدرا و محارت و صید دل خنجراد - حال خود این امیرانم انقیاس در و سیم بر آرد

بماند خود امیرانم ابرکا، برز تو کسره را نمی شود.

عارف رنگ استیغاه دیگر سگاشه و آن طرفدار از دول اول

در که در سالار کنگ اول طای بود. او با همکاران در خود بر کسره عارف

کرد دل بر لبه فیه استیغاه کریمه - و با اسفاد نوزنا کسره گفت

بر وقت ز آستینه خود ما دستم نقرن نماز اینه صناد منکم

و وقت در هر طرف رو سینه برش رنگ نمود گفت

بیدار بر که گشت در ایران رود مدار بیدار و زندگانی بیدارم آورد

ایران فداش بوالهوسهای خائنین گردید یک قشون فدایم آورد

خون ریزی آبخیان که ز بر کوه خون

رزد سان کویه و بارانم آورد

عشق وطن دارد و آرزوی داد و بدره من مدد سوم استاد عارف را انگش بندیده
نظر عارف

بر آن گوی که ندارد کرد وطنی ام
دل آن گوی که بود در گون که بر بار است
شمار از مگر گانه بر بیان وطن زود ^{اشقاد} استغفاره کرده در اوج گنجد سیکه
شدند ده دله و اجتنی برست . من
کوی دوستیه بیایان رنج بر وطن
که میرسم ایران برست بگردد را
بخشم من بنه آن پای پرز آید را

ماهن بر کسی عارف ^{دراو} و مبارزه در راه حفظ استقلال و آزادی
وطن تا آنجا سیکه این حس استیل به ناسیونالیزم ^{شده است} استقامت و دل مصحف
است که به چشم نامر بر این تجمل من خود، کلا ^{ایران را} عارفانه که دیگر استحقاق سیکه
آنجاست که اورا نوزش کرده و اشعارش که در این باب کرده است
در خود لوراندن شده است . عارف

از آن قبیل است
ملا محمد عارفی در تاریخ نوزدهم رکت سالان نظف (نوزدهم)
(سالان نظف طم) مآ که در روایه حاداً - قمر نافه در (۱۹۱۱) نظف (۱۹۱۱)
ایران و ایرانی نوین کرده است

۱ - دوران عارف صفحه ۱۸۷

۲ " " " " ۱۸۹

اگر در صف عناصر مومنجی برگ آینه ای باشد لطیف شدن دولت دیگران
تو بهین کنه نگیناید بیاسخ او مردم غنود و عکس برگه آنی عابز سر
در وی این اصل مابا اسرار زیر لایحه تمیزانم موافقت داشته باشیم

همیشه روح مدان در برگ مثر حرارت زین مرغ حقیقت جو لیون بند
ترا که کودک دیروز است در دوستان گمارود است که شوقی کند بدولت پیر
ترا در ایران مایه آنگنان مانده که کس بسته نمده حرور را حصر

ما با پرستار طایر فردی که از تواری موری زادر دفاع کند سدی آفتاب
اگر نوسنده ای اقتدار خود را در عظمت سلاطین خام و جاهلگری بداند که مردمان
ایران را بحای اسقال سرزنس ^{ظن نکرند} در لطف بند اده اند ، باز آن نوسنده مثر
دست فرم .

همتا ستم و نوسنده ای ملوانه در باغ ادب است کور خود سکر بر حبه و فراوانی
نشدنی داشته ای که کردادی مردم ز عکس خود را در آرزوی نام نوده ای
شکس طال بخوابه و آثار مهنی او با روح بر حوضی دانسته سوزنازم بود لری
آفتاب باشد .

برخی از اربابان عارف را هم بکنند که گویا نسبت با دنیا کمال
اسرار است آینه سرد دارد ، هر کس که دیوان اسرار عارف را ادقیماً

بررسی کند، باین نتیجه رسید که نامبرو آذربایجان و مردان ساز و انقلاب آن مردم
را همیشه ستود و عمل در مخالفت آن کرد که گاه بگناه به آذربایجان محرم صادرند
بی رحمانه مارتنه بریدند

عاشق در زمان مقام آذربایجان اینگونه میگفت وزیر وقت و توفیق الدوله
آذربایجان را عضو پنج ایران مانتند، باکنه و خشم فوق العاده نسبت باد تصنیف
نیز اسافته و عمل زبانه در مردم سافت

این عهد نزدیکت عهد امان باد

خان رضی آذربایجان باد

عضوش پنج گولاش زبان باد

برنگت که عضو پنج گفت

کلمه ایران تو هسته ایران تو درود بر روانت از روان پیمان باد وای

عارف بر از سگت مقام شیخ محمد حیدرانی و عصیان گلشن محمد تقی خان

که برحدو آذربایجان بودند ~~حفظ~~ سگده

کسم بر نه بنده ستم بیایان کرد
ز غصه گلشن وز غم حیدرانی

بدین است مانیاده از عارف انظار دینت باشم در جامعه عقب است فتور است

پنجاه سال پیش ایران شده بی را خصوصاً ^{در آن} آذربایجان که قرآن بر زبانش

باز نزدیکت کرد ایران یکی بودیم صبح حل کند این شده امروز هم منتر حل ندره

دوره سوم صفات ادبی عارف

انقلاب سوره ایران ، انقلاب ناقص و نه باره ای بود که وجود آنکه
 کایف قدرت بی حدود و حدیث حسنه را خدشه دار ساخت ، در عمل نتوانست
 رژیم کهنه حاکمه فرود آید ، را تقویت دهد و موضع مادی و معنوی لغوی آن مردم بهبودی
 بیرون رود و خود را خوش و مصیبتاً و سعادتمندی در پی که در مع اهل قرآن است
 در دوران بیقرری است ، عارف به محیط اطراف خود نظر افکند و به باز
 میان آدمی است و میان کما ، مردم در فقر و بدبختی بسر میزنند و اعمالی و اطراف
 دور از بود و کمال صفات سبک و چیزیکه وجود ندارد استقلال و آزادی است .

سر بر زینت و نزد و کمال ناری تا نصفه صفای آن
 از عراق و قطره حیران ز رنگ و بخر روی آب است

عقل نیست حال عذاب است

و نام نیتا یک انقلاب دیگر سبک
 سلکت چو زنگت عذاب است حایه حرامی انقلاب است
 و ناگر بر سرود در این انقلاب حقیقی بزرگتر از در بگردان و کمال است

در این کتاب است و او

(۱۲۴۱) کتبت

عارف در کتبات که در سال

در آسمان به تخریب مملکت اگاس

کنند و عارفان اجنبی خود را

نزد دست ز ارف از بگر که تا

بدان که تا شود زرد و زرد خون

و کس توره ملت بر این رخا

عز این مدار تدفع بر ضایع کار

به بین به بین النورین الظلم انظم

کنند به می شرف ارباب نزد گنند

گویند که عارفان را بگر کنند

و کس که تو نقص برود و زرد کنند

بجای آب در این کتبت تو بگر کنند

که شد و در زرد و سینه را بر کنند

بدان تا برود وضع در و بر کنند

که کرد در همه گشتی به بگر و بر کنند

لگانه در این سفر ^{بوی} طالب و هم ^{بوی} ن سید که در عارف اگا

نشین بود آرد ^{بوی} یکی آنکه در حسی بکنند که باید بر بگر در بیان

نزد دست از ارف ز بگر تا ^{بوی} نگاه خوانند ملک برود و

خود و کس بر این ملت نقص کنند ^{بوی} عارف با این نتمه برسد که

و کس توره ملت کس است که مدافع و زرخا باشد ^{بوی} بکنند تا

نقص ^{بوی} دیگر آنکه تا بر نعط از ظلم الظلم ^{بوی} گایت ^{بوی} بکنند و نامی ^{بوی} ارا ^{بوی} کس ^{بوی} نمر

این موضع حاکی از آنست که عارف نهند که بر اسم ^{الله} حای خود را برای عمر
مدولت جوان کوروی کرده است ، دولتی که زنده دیگر ضایل اشغال دستم را بر آن راند
بلکه باشد دوست بزرگی حامی و ^{مخلد} و آرزوی آن کوروست

عارف بلوئیک را حضرت راه نجات مانند و به نین میگویند این درسته چه

تخم چسب من آستانه است ^{من} لونا که خانه خانه است

دوبه میگویند بی این مکتب را سخن کریم با عرض کن با آباد حمد افرید

که لود با اعدل آمده آلودگی نترزم آستانه ندارد ^{چون} خراب مکتبه در این را

نور ساقی و آاد کردن ^{بجای} خیر که بر این دارد آنگه عارفی که همیشه به

اشغالگران بر این مکتب برود ^{به نین} میگویند بی ^{عابد} ^{تند}

شده که عارف از ^{سال} ^{۱۹۲۱} بعد ^{انقضاء} (سال قرارداد دوستی بین ای و روس)

همیشه بهما بزرگ ^{ما} یا نظر اقرام سگرت ^{دبلوئیم} را ^{بجمل} بی نیازی و کور

ای بی نیازی از همه چیز همچو بلوئیک ^{هر جا که} ^{روکش} ^{مهم} ^{را} ^{سر} ^{فر} ^{از} ^{کنی}

ما وجود این عارف ^{بما} است حکومت ^{سوروس} ^و ^{امست} ^{انقلاب} ^{بگر} ^{بر} ^{سازم}

اگر بزرگی نبرد

۱ دوران اشعار عارف صفی

۲ " " " " ۲۰۱

دریال ۱۳۴۰

عارف در لغوی که ^{خطاب} علی بن ابی طالب (که از ارادتمندان سر قله طلب است) ^{نوشته} در عباری وضع استقامت گمانت کرده است

کار و در بجز زحمت و راحت • نغمه زانی مکرزه کار علیان

مجلس سنگین و کین خاشن و قاتل دولت و کاینه لکه دار علیان

آنکله عصانه من سلوه

لغنت بر کور جسم و کی لغنت بر بیدر تاج و ما حدار علیان

نغم زین بر کور غم آور نغم زین بر غم و غمخوار و غمگزار

لعن بر اکراف و نغمه زکی و لغنت بر بیدر شمع لا شکرار

و بالافره باین نیمه بر سه :

گر آرد من تفتوق نوم عدورا بایس اوختن حدار علیان

در تصیف ایش فون

عارف بکمال سعد نفی (در ۱۳۴۱) این مکر خود را بطور ابر و در جملی

یک انقلاب خونین که تار و پود کوه دره را شرح کند سلوه

حون نجون دشمن با به انگشت

حون فاسه ز پر مانشی و کنت

طرح از نوزادان با هم می ریزد

کمان گهی بی نیا بی نبات است

ره حایه با همی است - خون است

خون را نام است - معاینه خون است

درد جانکه حصار برای کوفتند

سینه لنگه
مگر عارف این تصف خون را اصولی آواز دهنش خود خوانه و دیگر نفس

عمیق میگردد اگر گهی از او می رسد خوب ما با تو موافقم ولی بگویم گهی باه این

انقلاب خون نیز را می رسد و آن طرح نویسی که تو آوردی منی چگونه است ؟

آنوقت عارف روح را با محسوسات نیز افکنده بود - ^{سید} ~~معلم~~ مندانم

دلها بر لایحه کفیه شبان لرفش را با ارفقه و با لحن حسن میگفت چه بودی

دوازده آواز خود را سردایع می خواند

یک دیوان تازه می آید

سازان تو باز کن ساز

بار را تو که ما بود

خون در آنه شود که ساز

درد کیوان با همی

با هم جانهای

دسه بود و اردی کرد

و آن قدر درت گواهی

بایدت در زندگان

رنگ نغمه حسروانی

این سحر بی باه و بی باه

منه کورال قجر باه

تا قیامت دادگر باد	ماروزی بر زور جمهوریت
کار ایران رو بره باد	نام شای روسیه باد
رشته سردار سپه باد	با غم ز کوس و سید
تو نه ملت همزاد	دام غفلت گمراه

تا آنکه شهردار ملت از سلطنت و شاه و شاه نشین و امیران خود

گداز عصائی بود گداز از حقیقت نفی که بشنود دلدانه دار گریه که
 در یاد نیند ولی ما شکستیم شکر مل ایاز هم استیفاء کرده سردار سپه
 که ~~حقیقت~~ ^{لغوی} ~~حقیقت~~ ^{حقیقت} و شاه شای را برادر ~~مهر~~ ^{مهر} ملت خواهد کرد
 خود دیکتاتور ~~مسلط~~ ^{حوله} در طی ۲۰ سال تا آخرین قطر خون مردم لکر ایران را
 حوله بکشد از طرفی عارف تقصیر را هم ندارد چون عمر شکر کفایت ندارد
 که دور رسای دیکتاتور رضا خانی را به بنده و عدله ادنیز مبارزه بر خیزد

یکی از شاگردان ^{شیر} عارف ^{عربی} قول جمهوریت او است
 این قول را عارف در مشرق ^{شبهه} ^{سنگ} در تهران در کنگره ^{با} ^{نگین} که
 در ^{فصل} ^{که} ^{در} ^{سال} (۱۳۴۲) در ^{تهران} ^{نام} ^{جمهوری} ^{ایران} ^{جریا} ^{مجموع}
 در ^{دستگاه} ^{مابود} ^{حدا} ^ت ^{مفوق} ^{العالم} ^{شور} ^{ملا} ^و ^ش ^{مفوق} ^{العالم} ^{است} ^{اص}

دوران عارف قهرام قسری صفر ۱۳۴۲

دارد و در حقیقت تمام کسرها محمود اجماع بود و لا اله الا الله محمد تو است درک
که که این را در این ذوق نیست ^{فقط} را ~~است~~ ^{باید} ~~باید~~ درک از انقلاب
قطر بود که در میزان دست آورد

عارف در مسائل و فلسفه خود ^{باید}

عارف زبان اسفار خود را زبان مردم نزدیک کرده و از اصطلاحات

توده این را دستاورد کرده است

۴۴ خدا کند که از هم برگردد گذر کند

۴۴ و قیاس خود برگردت کز میان

۴۸ زلفت بیکه در این دل خراب است

۴۸ زنده بگردد برگردت قیاس من تا صبح

۴۱ بدان عارف عمل در وقت دعا است

۴۱ من نشاء تو بر سده جانم را

به محض زخمی دعا کردم

آن دعا که فتنه بازم کرد آن

نجات از کرب و غم را بگفتم

۴۱ ~~دعا که فتنه بازم کرد آن~~
نجات از کرب و غم را بگفتم

دوره آنگونه از اصطلاحات و عبارات در دوران خود بود

بیک شعر عارف شکیلی عراقی است که در کمالی انارش

۶۰ از بفر خنده قطعه آقا قند با روی تمام و همراه اندوای کار بردید

۶۰ در عین استیلا شوار کمد کماله

۱۹۸۵

۸۱



عارف

دوره ۱۸۷۹ در قزوین به تاسیس مدرسه علمیه اقدام نمود و مجری

عارف روضه جوان شود لودیتها و علم را از دست

دوره با استعداد در تاسیس مدرسه علمیه در قزوین

در تاسیس مدرسه علمیه عارف از سن جوانی دائم التعمیر

نمود و همیشه در تاسیس و تکمیل مدرسه علمیه در قزوین

مستوفی با تصویب انجمن عالی خود کثرتاً غالب در تاسیس

در دوره دوم تاسیس مدرسه علمیه در قزوین اقدام نمود

سردار در سال ۱۹۱۲ او مجری تاسیس مدرسه علمیه در قزوین

یک تصویب نمود که در آن نظر انجمن عالی قزوین بود در تصویب اقدام

در ۱۹۱۵ او در تاسیس مدرسه علمیه در قزوین اقدام نمود
در تاسیس مدرسه علمیه در قزوین اقدام نمود
سنت که در ۱۹۱۹ مجری تاسیس مدرسه علمیه در قزوین
با تاسیس مدرسه علمیه

К туркам появилась у поэта
со времени эмиграции.)

طاهر صفر ۵۱

Популярность этого поэта —
прежде всего в Персии, особенно
среди молодежи огузская.

عارف با بدنه خنده و دماغ گان و گنده / زوزنه دعائه
دردار بن اعمال و ارفان / مختلف بود
مدان از نظر آنگاه / و کینه در هر یکی دو کفرت عالی
سداد و در خانه دوستانی / بتو میگردد

عارف در سال ۱۹۱۶ که از قبال قادی در آن خود را صورت میدهد
تا آنکه در آنجا به سید صبا و سید محمد کرد و سید را

اسماء وعارف

اسعار عارف

آنکس کہ ہمیں زرد سن منم
در نقد گر خوش نذارد کفن منم
از لہ او تنگ آید چو بیت الحزان منم
کہ بعد آید در فراق زرد وطن منم

ندرد وطن کس کہ ندارد وطن منم
آن گوید بر زندگی حسرت ز خون دل
آن کس کہ عیش گاہ ہم کعبه دارد که
آن مرد با تصدق و عزت که زندگی

عارف خدا را از طرف اصطلاحات تکویناً

پیر از ایشان که در کتب دین است - خاک زخم را بر باد کرد (۱۵۷)

در چهارده نفس روحان باید یافت - عمد آینه سر این بار عزیز باید کرد

گفته بودم بر پیش تو دل خوش دارم - بچشم کشنده ما در جهانم کرد

مخبر لایتم از کج دردی جز آنست - خیال دور

خندت زشت ز صفت این حال + عجب که سایه من بار دورانی بود (۱۶۱)

دیگر گفتم در تمام مهمند اعراب + کجاست رگ که سیرت بودم (۱۶۲)

تن دکان صفت ما بر گران + بعب ز صفت دعا بدیدم (۱۶۳)

شب و صلا در دین رفیق صید - بجز فرشتی کسوار سدم

نگار کویت مرا بر کرد دنبال - چه نمونه ز کیفیت آنگران (۱۶۵)
بچهره عارف خدا بگریزید - تو هم به آنگر عارفی

بر بنم طعم کربابی با من از آب شدم - خدا عزرا کند صائت است عرا شدم (۱۷)
فروفت فرقه و شیخ آب آتش میگرد - سال سبک من از حی است آب شدم

انصار صدہ صحابہ عارف

سندن بے تربیت سوزن (۱۳۳۹)

لکھی نقاب دگلدار در سہاہ مانہ

بدبان صحابہ دآفریدر آرزو چون

دل آکنہ روت باد اسطہ صحابہ خواہ

تویر آن کہی کہ سگفت رفتہ ۱۲۵۲ تا ۱۹۸

کہ سندن از بنا ئی تو بہ شہ راہ مانہ

تو سگور دل کہ آن دل بحوال گاہ مانہ

در سال ۱۳۴۱

سگر صحابہ بیدت اراہ اوگر

بالا ترین باہد سمن نقاب را

آئینہ کن ز طرہ آئینہ ہار زینہ

حول شمع نغز خانہ پر حرف و لہ لہ

ہا فہ سگتہ دل عارف بکان تہ

در گذر و خط و امط می آید اوگر ۲۴۴

گر ہر چہ شہ بہ گردنم آرزو اوگر

یک سوی حرف را ہ خودی بود اوگر

اراد می عہدت سر ہر گفتگو اوگر

ہر جا بکان عو عارف بی جا و جو اوگر

عارف تصورات خلیف و سالنم آنرا در تصورات روحانی

ضال رفیق در دو هم بجز بود امر + چنانف آید صحن سکوت برین ۱۶۷

نام زگفته در درینم و کام بود برین دین ز نفس طلو اندود ۱۷۹

گذشته ز راه دل بتر از دور مایه نگرد بس چو در خوشی در دستگام کرد ۱۸۲

دل آرزو این دین ره بدان از آن جوم + که راه این کرم در صحن ناصیه ۱۸۹

ما را چه نه که در بر کرم های نگر از نام سر ز اینک تو ما در بر این ۱۹۴

ز محضه کفلس و ز غم صنایع (۲۲۱)

کسم به بر نه بنده ستم بیایان گرد

بی بدایت خود ریش دشمن دارم (۲۲۲)

در ۲۲۱ گفتند
لان کبیر چشم بلبیر محضه ۹

دگر ز نزدیک دیدم سو وطن دارم

ز لیکه مردم دید دید مردم به

هکیم آنگه کند علم آسان زنده (۲۲۳)

مشعل ما رسن آسان بکند کس خردنگ

تو در این غم ز چه عرضی تو سلطان زنده

ن بفرم که قائن سبر دارنده

در سال ۱۲۴۱

ز شاه کورجم جاگاه پوشای (۲۲۷)

همه داد خواست از این داد عواد پوشای

به ماغ و فقر و باین بارگاه پوشای

ز آه سنه پوشای آتش افزوم

نیا گناه سوز این نیا

نیا به ملت مملکت چه گردد جا

هست آسوی کس از سنج و کور (۲۲۹)

کار عمده در این ملک مکه بردارند

باز تا فر در مملکت سوزانند

باز زنده دگر آفته و کس لارنده گمان

ببینی

همه چیز

استدلالی و احکامی عارف

بقیه غزل مهدی

گرفت داد دل غنای کماؤه حداد	باز در ماز در مهدی بی گرفتار
چو بستانم که خرد ز ستره چرخ	سگت بی که امروز از صد طای
برو ساه آن زندگی مبارک باد	کون که بر سه از دور است مهدی
لقین بدان بود امروزه آن اعیاد	بر از نصیب قاعار عهد مهدی
چوای سلطنت شاه بود رگمه باد	عزتم که دست طبیعت لاد بر دربار
در این تمام کلان ناه و گنت از کف داد	بیک نگاه اردو با یافت خود را شاه
عدالتش با همه فطرتی بنا بر آرد	کو نتر فای که سلطنت کوران عارف
کزان پس شود آباد خانه در آباد	خوابه کور را امر آنکه ما بیست
همیشه ماید در انظار را در مردال	دست مهدی بر کمرش مهدی

غزل سید حیدر

استراحتها عن عارف

۱۶۳ گذارنده بر آن طریقی فصل اقصای
ز فرقه ما نیز احوال بدل در آن برزخ

بیان ملت محکوم جان اقصای
دل بر رفت که بصدورت تو خال سیاه

جمهوری عشق

۱۹۴ ملت صن را اعلام دلقائی - منت مبارک را بر عیالیف جمهور ۱۹۴

لکجه

۱۹۴ بدین سبکه بی ادب را خواهم کرد
صحن بهار روزم دست بادیم، روی

کلیت یافت صبح منزل عشق گشت در این شور افکند

۲۰۰ بیای بیای که چو خوش آمدی صفا کردی
نزار عقیقه ز دل در بر کشد و کردی

که مگر را از کسینف کردا کردی
چو خانه آ که تو صبا ج بوریا

سایان کنس من اینه زنگت برگرد
بود که عقد نشسته تمانه استار شیخ

مهرماه

۲۰۱ هر جا که رو کنی مهر از سر زار کنی

در این نیاز از همه چیز بچو بچو
دفعه

در سال ۱۳۲۹ گشت

۲۰۲ کنگد بد نقش آسودگی بنده منم
غیر تر که هم از من غریب کرد منم
دچار دزد برداری اگر از منم

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
منم که در وطن خویش غریبم دزد
هر کجا که قدم نهادم بگرد خویش

۱۹۴۵
۱۹۴۵
۲۲

خزانه تهران ۱۳۴۰

در حدود روزنامه نسیم

از پهلویک بی بی هم فرزند

شاه و کابینه و وزیر فرزند

از مقامات آن محاله فرزند

از صاف گرفته تا به عدم

از مکلانش تا مصمم فرزند

از عدم گرفته تا شگرد

با دفع فرست و در بر دم

با بویک و صفراه کباب

این لایحه ای نوشته رحمت

تخم چشمین آستانه کت

رفد این مملکت سترگ

با فرایش مکن صبا آ باد

بید احمد حاضری و محام فرزند

از امراتش با فقر فرزند

برسد تا وزیر مالیه فرزند

کار یک صفت فر بود عدم

فقد معارف رسم فرزند

عقل ایرانشان بود هم گرد

گدیم و خدایه تا به عدم

بر محمد آله صدوا

کن عدم رنجه روزی زلفت

بین نونا که خانه خانه کت

با بگره نهنه خرگ

رحمت هلی به آسمان کربا

۶۰۶

۱۴۲۹
۱۹۰۸

از یاد
در عهد اولی بیت حکم برادر است برود

۵۹
زلف بر رخ همچون مهر نقا انداخت
فغان که آله رفا راقبا آرا

ضمیمه دو طره
موشع باسم خان مالک

۱۸۵
ضمیمه دو طره سید مراد بار یکده بن +
بسی دل ز غمی صدر آرا بکده بن

۱۸۹
خزانه تر ز دم در جان تنافت غمت
از آن جو عهد نشین را این و آن انداخت
سبب مکر حافظ (خزانه تر ز دل کن غم ز حد تنافت)

کجاست چون تو که از آفتاب آری
دکتر دلسر و درگاه دود در یک روز

شیخ در روش و فنر در وصفه خود آن کرد
گرفته داد زد لای تا لو آن کرد

بزرگانه خدای کن دوام است - ۲۴۰

دوام بدک زنگ نزد خود آن کرد

۱۳۴۴
۱۳۴۴
۱۳۴۴
۱۳۴۴

۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸

۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸

۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸
۱۹۵۸

قصه علیمان (۱۲۴۰)

راع بر نعل برنگ از آرد کوزان آرد باکی است
از آرد سرفه هم خور از آرد سرفه هم خور از آرد سرفه هم خور

نفس خوران کن مار علی جان

کارگر و شکر بخت، در امت

۲۸۴

در که توان لب با سر وار

با که توان گفت بدو شکر در ام ملک

رشته بگرند در شوق خوار

شاه و وزیر و وکیل و حاکم و محکم

مردم بی قدر و اعتبار

بار بر انگلیس و کارگر روس

دولا دولا شکر سوار

جمع کثیر چون بر راه سوار

بیه از ام شاد و شاد

آنچه بجا مانده بود شکر بار و ما

لهره لرضی بود ز ما

گنج حواله ز شاه باز گشت

۲۸۵

دولت و کابینه ملک دار

مجلس تنگن، وکیل خائن و قاتل

بیدار و کله بار

لغت بر بایم و دمارم لغت

بیدار باج و آحاد

لغت بر بگورم و کی لغت

برغم و غمخوار و غمگین

لغزین بر بگور غم آور لغزین

بیه ریشخ لا شکار

لعن بر آرد و مفتخور کن و لغت

۲۸۶

کنز مکررم بود ز ما

آنقدر از دست فهم ندیم کحصان

شکم از آفرید ما

کاش مرا نماند بود که عمری

باید شکر و سخن سدا

ز تو دین تنفق شوم عدورا

در مطایبات یا در دیوانت عارف

شبهت کاتبه نگردد در ۱۲۱۹

ذات عتدای خالی از کمال نبود

همیشه بخیران را بود که ایام ۱۲۴۹

چو پاک از اینک در این راه گمراه مدار

نه عرف حق زدن عارف بختی «نسخ امروز»

عوبه بیان نطف در محبت نیر ۱۲۴۹

ز رنگ غم غریب نندید کسی زنده

چو کرد رنگ سود فریاد و سوگند گری ۱۲۴۷

زین مرغ حقیقت چو لبت ز بند

همیشه روح ندان ز رنگ نترسید

کجا بود که کوفی کند دولت بر

ترا که کرد در روزی است دو قمان

تغییر

زاد ایران با رنگ آنگنان ماند

ضالی آرزو با رنگانت اندر سر

زصال لب سخن طوطی چون نقاب

دگر حکمان تو زده زدنش فی است و هم

فرا کردم و گفتم پر از لغت حق

ترا عبادت تو بهین بدولت ایران

سکای نطف از ادب زهر تو زبان

مردود در روزنامه صلوات

در ۱۲۴۵

لصیح حدود دستور استه سالک نطف

در این بود است تا ضا آورد

را که در حال ضالی ایران هرگز صفا

نظمت ننویس از کجایه بدانه که جوانان

است که عارف را بغ

وزیر حال حکومت عثمانی

در اجتماع آشنایان ایران درباری

در «حادثه» بود آنچه ایران

در مجموع عارف حق نطف

نمونه از کجایه بدانه که جوانان

است که عارف را بغ

تقریرات طرف مخالف اصطلاحات و لغت

نزد شرم می نیارم برفت نگاه شرم
که بودت از لطافت اثر نگاه ماند ۱۹۷

بسیار است امید دل توین غلطه
دلی آنکه شوی کور این چه آری ما این ^{تو که ای} ۱۹۸

سواره آه و گذشت از نظر گفتم
آن که عمرم چه جای که بودار ^{تو که ای} ۲۰۵

تو که ای | بار ام قرب ^{تو که ای} کرد تا که چشم
آید به بیندیش که عیوبی از نظر ^{تو که ای} ۲۰۸

رفت در ده خودی اندر غم ترا بر زده
نخورد در دست بر مال انقدر ^{تو که ای} ۲۰۸

ز یک گوش رنگ است چشم تا صبح
نهفت یک در این دل ^{تو که ای} ۲۰۸

می نیارم بوسه عانی است سرا
بدان لغت عرف عمل ز غم ^{تو که ای} ۲۱۱

هم که دیشی تو عاف از تقسم آن کرد
بهمی که دوره شوم قح با بران کرد ۲۱۲
خدا چه طره ز رفت کند بر این
کیکه مملکت دستش بر این کرد

رقیب دست بر گشت گزشتان کرد
خدا کند که از ام را بگذر کند ^{تو که ای} ۲۲۲

بهدلان عین از زبان من گوید
نخوابنا ظم ز قه کس صد آنگه

(۱۵۲)

ترکس اول به صاکنه زد آنگه و فردا + گفت آخیم سه درم چهارم
سه از رانز غم زد اگر حکم ۴ حال صندره را که در کتب است

(۱۵۳)

دل از طر بنفاده بخندان

راه خرابه بگرد خورده آنگه

دل از طر بنفاده بجایه رخس

۱۵۶

بیکر شتر یوسف کفایت است

کو بدین من اگر جانب از آرد

اصطلاح
کدر

۱۵۷

ز دل آینه شرد وصل که بیدار کرد
صفا کرد در بندگی که بیدار کرد

از کوه که بیکند سوزاید کرد
ماه رفا که در گرزنده از عوایف

۱۵۹

اولین بار نفس سینه سر خوانم کرد

آی در همان که روز ز حال اگر گردد

۱۶۰

بزارش که با اول درد عورده

گهی بیکند گاه در خوانم

منع خرمق خلاصی از ارم طوفان است

گر بیدار عم عشق که آفت دانه

۱۶۸

اسفار و اتفاقات در اصفهان

رقیب دست گرفت گورستان کور
فدا کند که از ام بگیرد کند گشته ۱۲۳۳

نقته الم از آنم که تعلق بفرعی ریش
گرفت با که بخواب گرفت آرام ۲۳۵

در سال ۱۲۴۱
میرزا سرفروش در شیخ بکوبه رسید
که در اوسم و در این دو کوه بودم ۱۲۸/

در غزل در مدح سیدنا در ۱۲۴۱ گفت
دوام ملک از ملک زود جوان گورد ۱۴۰

توام سلطنت این جور دورت بینی
که از مقام از این جور آسان گورد ۱۴۱
بر از آرات کلنگان بر عارف
نگون گرفته در یک عارفان گورد

غزل محمود را عارف نیست عشق محمود ایران بودم
درد یک گرفت علا که در سال ۱۲۴۲ در تهران بنام محمود ایران دالیم
خوفت است و بعد با اثر محمود را ساخت

مردم آنه بیدار ز سرگ داد
رودم تیره بر این در که برم بار آباد ۲۴۱
منه بیه نفر بدون قنا سرود قناد
نگون ملک کمان گئی گرفت گئی به که داد
میشه تا کمان یک دست است که داد
نگون گورم هم هم کار بودم کرد

تنقید اقسام

کرکردم خدمت این دامن ضایعتم هم نکردم
شماره این رتبه ۱۳۲۹

شکر از در راه عارفی و کسب منی در ترم ۱۷۴
کارنامه رتبه رتبه بود از نشانه برتر

کدورتی با جمله همی دارد ۱۸۵
این شکر همه فتنه همه راه و در حاله براریم

دارم ایضا بود در مجازات بیاید +
ضایع از روز بیدار است تمام دارد ۱۸۶

ضایع معنی

دلم زنده بود در ترم روبرو همی کرد
برای منفعت خویش جوان ضایع کرد
در ضایعته چشم بر فتنه و با کرد +
خدا فراید کنه آن که در مملکتی

کامف این منزل را در کسب در سال (۱۲۲۲) ^{۹۱۴} حونه و از طرف گاهنگال که در
کنت گند خورد (۱۸۷)

گر صفای عارف استادی استادی
یک نفس کشیدن را در دیوان آردی
دای طاعتی که در ادب و عفت دادی

تا کی در آن کرد زین عواری آبادی ۱۸۷
از خرابی بکنیت ز بخرجه عواری

۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲

۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲

۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲

۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲
۱۲۲۲

نصفه از شمع و سه دود

«فارسه» که گفت حافظه
ظلم کردم گردن را بخارم بزم (۱۸۱)

بدین / «کاشیک» تر «ز اول شرب بر بستر بند»
تا که ریشه آدم از میان برافشاید (۱۸۱)

که هست عمل از درد در این مکتب
از آنکه ملک امروز در دمار است (۱۸۸)

ده ۱۳۲۱ بی در میان مسکای ایران از صد و غزل در کتاب نوبل و آلال

دو باره چون شکر در می خاز آه
که دست ما بر بختان کرد ما آه
مگر چون که گشت حق ما آه
بدر از ره ترکیه و حجاز و عراق
رفت گامش و دست بر بستر
ز من بگری بگویم غلام حسین در

اسماء اہلبی و اقصی و اقصی

ربیعہ ہیرازن پیام کز آراف

دگر بدو تو ایگران نخواستہ ۲۰۲

گداں کسے خوات رات رتہ

ہم عنقریب سے کاران کو ۲۰۴

ہم گذشتہ زلفت بدل چہ بدانی

کارگر چہ ز سر پادار ملکہ ۲۰۵

عسکری من ماضع کو اگر کورہ بے صاف ہم

نہم کہہ میں از کورہ کشم ۲۰۶

نابود باد ضروران کورہ کورہ

بیگانہ در مکر و ماکر ۲۱۰

تعام در سبت شہان گشت زوال

ولیک سفت عشق را اول ۲۱۱

قراضی و خان و بیگانہ محرم

در آستان شاہ ملک باستان ۲۱۲

ز اول بناہ محلی کردارہ جہان

شہنشاہ ز محلی ما باہر ان بند

سہ خرد درین گہن عارف عطار

ملت جہان معلوم بہ اسمعلا ۲۱۴

در سال ۱۲۴۱ در آراء کلمہ و تفریق

گر صیل کلمہ گریہ گریہ ایس

کلمہ ہمہ انشا گشت بار ۲۱۷

تدارک سفر ترک رہ عارف گفت

در این سفر مکن چشم انظار ۲۱۸

۸۱۶۱
۱۷۲
۵۹۶۱
۲۱
۵۱۲۱

اسفند صدقه انصاف و اعلیٰ معرفت

تا که آخوند و مجرب رفته در ارانته ان

تا ج کنگر و دکت جم اگر اردش

ماد سر داریسته زنده در اران عارف

شکر را کرد دار ایگما حواه برد

درست آن آرد این راه گدا حواه ایست

کود رو نضارانه بقا حواه برد

۱۴۷۵	۱۸۷۹
۱۴۴۴	۱۹
۲۲	۱۸۹۰
۱۹۵۸	
۲۲	
۲۲	

غزل صهیون عارف
مدح صهیون

تاریخ صهیون سالروز ولادت ۱۹۵۰

مردم تنهید پیدا شده ز سر کرداد	رزم تنه بر این دره بر عهد آباد
از این بکر عنق این بار ما بر آید	نیمه نیت به نعمت این آب آباد
همه مالک ام ملک است که داد	سند است ز بدون قلم دست قباد
گلر گوریم بجمعه بود و کرد	گلر ملک کنان کی گرفت دل کجی داد
نمود ما ز غیر صهیون بود کز ضناک	گرفت داد دل خلق گامه عداد
سنگه سب اگر از زمین از صدای	چو بیدون سر خسرو زنده فراد
کردن که مرده از حور آت صهیون	به زور سایر آن زندگی مبارک باد
پس از مصیبت ما عاهد صهیون	لقن به ان بود امروز آخرین اعمار
خوشم کرد طبع لائت در دربار	چراغ سلطنت شاه بود که باد
بیک نگاه لبها بیافت خود راه	درام قمار کلان تاج دکت زلف داد
کو تر تا که سلطنت کجوان عارف	صدش بایم بد فطرتی بیا مرزاد
خواب کرد ما را که تا بخت رسد	کین عیس بود آباد خانه از آباد
دیت صهیون بر کیش صهیون	همیشه باد دراز کاراد مردان راد

۲۸۴۸
صهیون

دوران عارف است لقتل صهیون ۲۴۱ ۲۴۲

انكرتاس

كارف

1918 - 1179
Иранский певец, музыкант,
и поэт. Вёл бродячую жизнь. Высту-
пая со своими "тастфрами" - народными
романсами, насыщенными острыми
политич. содержанием и сатирич.
выпадами против господствующих
реакционных кругов. 1906-11 примкнул
к революционному движению, но к
концу жизни отошел от борьбы.

تصفیہ عارف

فقیر عارف ("مزدوق اصوات" دوتے "زرگرس بدخشی توسعہ ایران آ")
 والا لکھتا ہے "درد لکھتا ہے کہ اگر سدا از سال ترقی" طاعت سے از تریں کے قابل
 در صد و بیست و ہفت ہجرت ہونے کے بعد "و لا اقولس کہ بعدہ ان کویم تریہ ہونے سے از سال رفت
 " حق پیر خود حال سکرم کہ "اورا" ویا" اوتے " آری سے الہ و ہوا کے
 صابن سگمزدان ہونے لکھتا ہے "بسم کہم ان دارم اگر بجز نصبت ہوا
 از آریں مال آلال بدو منہ

ضمیمہ

عارف لکھتا ہے " اگر میں ہیج فدی ڈیر ہوں تو ستم و ادب سے ایران کو ترقی
 دقت تصفیہ دکھتا ہے سافہ ام کہ ایرانی ارزہ ہزار ہزار لکھتے ہیں تہہ انہ و طس ہنہ
 تہہ تصور لکھتا ہے طس لکھتا ہے ہا کہ ان در آج ہا لکھتا ہے

عارف تصفیہ اول حور در سال ۱۸۹۵ء تقریباً

حق از آہل تہران لکھتا ہے

تصفیہ دوم در سال ۱۹۰۷ء در تہران در روز قاسم

تہران مسافہ لکھتا ہے

انہ ہا لکھتا ہے "مردم از استقامت ہا مان" اذ کہ گیم ہر وقت ہا مال

دیکھتے ہا ہا لکھتا ہے "توصیف از چہ لکھتا ہے آہ" - دور سے لکھتا ہے حوالہ آہ

تصفیٰ ایما عارف

لبر لغت برینان کوی لای برین
مهم خود کریم جو عارف برینان وطن

این تصفی در دوره دهم مجلس شورای ایران در دهه شانزدهم آبان
در باره ایامی است از زمان دورنی شده
صدر محترم
صدر محترم
صدر محترم

از خون خودتان وطنی لاله دیده
از نام زنده سال فرود خند

هم کجرتناری ایخروج
هم پیکر دار ایخروج
بندین داری
نرانی داری ایخروج

خواننده دکولان و فریاده دوران
یاد بستان داد قوران ز ایران
رودنه لریقت مهمم وزیر ایران

از رنگ مه روی زمین زود زبرگی
عزیز کن دانه زنده امام بر کن
اندر جیوتر عدو سینه بر کن

از دست عدو ناله من از سر در دست
حاجان از رعیت ققنه چون نابیر زود
اندر شه بر انگش کند از سر زنده مرد

عارف ز ازل نگه بر امام نداده
دل خبر بر رفت دلارام نداده
مرد ز آرزوی کتون وقت نبود
خبر جام بگین در جو ختام نداده
صد زندگی شد بیک نام نداده

تصفیای عارف

بوصفیکه مهر علی شاه به بکر بند و اولی وارد کور نشسته (۱۴۸) ۱۹۰۸

دل بپرستند و عمارت دارد	سپه به ملکوت و تماشای دارد
دل سر مهر این با ما ندارد	حون شود این دل که گنگا ندارد
سر دماغش نفس تو اهل	حون کور اما بل حون کور اما دل

ضمیمه ظهرا که ارگ در آسمان بندیم	بفرست در دهره ما در آن بندیم
در این دهره بگرگ در گریبان بندیم	بیا به گل بخیز وقت به جمال بندیم

خانه زمبابه به در امان نیست	صیقلی در دل به نظر امان نیست
سگ بکس بیس در امان نیست	ام کنی از آن دام کسان دانه دارد

لوف سوطه ز چه بر کشیدم	آخ که چون گرگ خود اورا ندیدم
هوس در بر عقیبه دیدم	بریم ز احوال کیم حالت ندیدم

بهمین ارضی که ارا را بسته	ازم در این مرده این بسته
فقط روزی از این بد بسته	صبر از این پیشی در جا ندارد

صفر ۱۳۹۴

تصفیه عارف

۱۹۰۹
۱۹۱۰

دوره که محمد علی میرزا استبداد خود را در آن گذراند (۱۳۱۹) (۱۳۲۰)

بند ۳

ز غش تو آری سوز شکر
چه جز خرد از اهن گول
نه عظم چه سگال معقول
یا در مقبول عقل معقول

۱۳۱۸
۱۳۲۰
۴۸

تصفیه دوم

۱۹۱۱
۱۳۲۰

در توضیح ادب و تقاضای مردم (۱۳۱۹) (۱۳۲۰) و بدین نحو آوران و زنی سوخته از این مملکت در یادها
نگار استغفال! ساگردان مدارسی در جمع شدن مردم و بیچاره سال بالا بر در میچیزد بهمان
و بدین نحو تا آنرا از آن استبدادان صرف نظر کردم و با این سخن خودم که در فسخ حال به ایجاب آید و آنکه
کردیم و این تصفیه را آنجا سافه ام بنام سوخته آری گاهی (عارف)

۲۰
ص ۲۰

تنگ آن خانه که همان ز سر هوای نبرد
گر بود سوخته از آوران سو در آن بر باد
جان تنگ گنی و نگار که همان برود (۲۰)
این همان نگار که آوران برود
بسم برده هانی - تو همان کید طانی -
که گنج ساقی - تو که صاودانی - خدا کند
نه همان این در آن تقسیم
بر که تقسیم خود کرد بدین تقسیم

در او افروز ۱۳۳۸ در مسانبول در سیمہ معلوم شدن حلال است بر آن نسبت به از زبان
سافہ است

۱
چہ گوید کہ من بیا ز سنا بناز سیمہ
حلال بر از غم دل از زمان ساز سیمہ

۱۳۴
ز من بپرس عینی، دل جو اے خوبی - ز انگریں کہ اف نمود از دردی
اگر چه جان از ان سفودون در در اگر بدیم بی بی خرمین
چہ بر یک ز رنگ - ز شان بیار پیہ تہ در می

-۲-

کھوتہ تو تہ چہ کرد بہ کسوز
باد رفت خاک و باغ بارہ صروف
کون تہ در راں عم بر او اضری
سکون ز سبزون سہ - چو تو کنی سبکون
صدان سبکون سبکون بہ جمع بو سبکون تہ

تہ زمان - لیزبان دیو کنان

دلا در ان ایران
نہند از یاد ان ایران
بگریدت کور ان ایران
چہ تہ کہ کتف مرد

۳
کرت کتباد و جم غمہ اردگر
کرت گمہدان در رسم زرگر
۳۵
تال آغ تخی دھردان باغ زرگر

تصرف آن عارف

بقلم تصنیف علم است حفظاً در بیان از جمله برآ

زیر که این عجز است چه که این است نیست
قدم به خانه گشود این ز شرط ادب نیست

ز آه وقف از کف زنی چه خوف برین لبر که این چه است

که دور ترک آنی است - رای برگ ساری عجزینه ساری است

۱۳۸

- ۴ -

زمانی که از باران قفا گدازد اصلاح باقی این زمان از ملک بریدن آ

دوسه باران تاری از اداس بریدن است

نیم صدمه فزنگو مردم کرز که نیست خدمت زردت جایی عجز است

زمانی که از سال گشته آن سادویی و عاری زمان سادویی

گزاره ادا شده نبرد با بد این جور او ادوی

- ۵ -

نگو بران فرقه جوی ارده شتر هفت بار دگی و شتر دفتر مدرک دایلی از

بدین ساری آب زفته کی بود بچون باز زهره بدین فرا به ملک ازین

نشته محیی بود که نغم ترک ندان

در دست اول

و قهر که ضمت استعلا در سنجان را ضمت و هین و سایر اهل خانه را دارم

ساقه ام (۱۴۳۸)

۱

بندم ما سقل که در سنجان

اگر سگ هم نه خراب گوید با تو

زبردست نه زبردست در دست اول

صمیمی دیده در آن ترا سینه سنجان

۲۸

۲

زدار القرون بجز خون دارم

رفت ص ص است آینه آن که گوی

بفرستی خون دارم

دارم آن ص ص غم دارم

دخودن که باشد به ارغدم دارم

معرفت نه مالله فی قول دارم

من جان میان رگ رگ خون دارم

زدهای به نخس ص ص کم دارم

بیرنی که لیک ضبع ضبع سردار

ز دربار دولت بی فوجی هر روز

بیر از نام شب دارم - چه به است از لغت دارم

آهن تو بسان دهن بر ارض دارم / هم ساه دارش چه باک اگر گدازم

لاده براغ آب بهی سردبار

لقب با حوال میر نه خاک و ار

لطف آسمانی

۱۳۴۲

در کتبه - موقوف جمهوریت ایران

روحی اندک موی خسته	روحی دلیلی موی دگر
کوکله خیزد - مهری	دسته کز این غمزه این جور

- ۲ -

یک فغان تازه بنوار
قادر را کی کوکله مانور

حدود کوادان بارشانی
طسه بود و ابروی کور

باید - در تنه گمانی

از سرور - از سرور آسانی ، نغمه ای روح بخش ایسیر کینو ار دور

- ۳ -

نام جمهوریت از تو

بخ که رفته در علی نو

باید که در صدر این دام

رشته باید گردد در گور

سلطنت گرفت گورو

همچو خور افکند و تو

دور باشد ز او آرم

سلطنت را همچو لایم

تہ تصنیف محمود عارف

دھرتی میں راجہ دجال دار کون گتہ است احوال

سرزد اقبال ، سرزد اقبال - ازراہ فتح آیت نہیں محمودیت عمر محمود

- ع -

منہ - دوران فتح باد ان کھر بی مار دیو مار

تا قیامت دادگر باد مارقیں کو از دھوری

گواراں رومی باد نام شہی رومی باد

رنتہ روارسہ باد باغی کو کور دھوری

گنہ گنہ = گنہ گنہ دامن کھلتے گنہ گنہ

تا اہستہ تا اہستہ مقہور ملت - اور ملت و سادہ دشت ہے ہزار ہا ہزار

تصنیف عارف بیاد کلمن محمد تقی خاں

گرین که رسی خون گریه دارد / ناله که ناله زانای دل اثر دارد
 بر که که نیت این دل رذل خرد دارد / دل رفته غم سفر دارد
 همه غم و اندوه دارد / این محمد و صفر دارد

گر ز نیم خاک جبه جان میباید / مود خرد دارد
 زنگار در گریه دارد

۲

شاه دزد و شیخ دزد و مردم دکنه و محس دزد + داد خواه و ان که کلاه دودید و داد و دزد
 میرا و ان که دزد و انان تا عوس دزد +
 همه دزد که داد دزد
 داد تا به کمی رسد دزد
 کس در بیون دست دزد
 شنباز و دین دکن فر روح گارگ / مگر هم قسم خور دارد + که این دکنی خور دارد

-۴-

دین قنایت ز فکرم مولد در امان / دین ران شده دو نمن با بر در نمان
 یکی و حق دوست یکی حوام سلطنت ران / این دو بیگانه هم آن کرده
 در فلان بدان فضا کرده / آن چه بیگانه آن با کرده
 خراج هدیه - دین خوبی بد - ناصت سپر - دین که چه دارد - آن کس خراش گریه دارد

تصفیہ ارحام

نہج ہمایہ آذربائیجان دربارہ وزارت و حقوق الدولہ کہ گفتہ ہے آذربائیجان عضو

نہج ایران (۱۹۲۸) بحارف این نہج تصفیہ اسافہ

خان سرفہ آذربائیجان باد این لہ زرد تہد امان باد

۴۱ | برناکے کہ عضو نہج گفتہ عضو نہج گرا لاس رمان باد

اکلیہ ایران تو - لہیہ ایران تو - امہ ایران تو - درود برداشتہ اردوان ماکالی باد

اس ہزار خاکت خان جان باد - صبا زین بگو بانی بگوز - کہ ان مہ جو شہر زہرہ قوز

زرک و اوزمان رگت بپرہز

رمان دانش نکتہ - گفتہ زرد تہد کراب - جعفر آتش نکتہ -

۱۹۲۵
۲۶
۲۲

۱۹۵۵
۲۶
۱۹۱۶

تغییر عاقبت (۱۳۴۱)

تاریف بصفتقا - آ
دل جو یہ ہے اسے یہ بھی دیا ہے

مملکت جو حرکت فرمائی ہے
کلیتہً قریب ان انقلاب ہے

یاد رکھو اثراتما ہے - آ
سنگدلیت آئینہ رویائی

باید ان جو سنگ باہو ہائے
خاتون بگون کن عدو ہائے

تا محروم مملکت بجزا ہے - آ
رہے یہ دران + رگی ارفاق گئے آسمان

تو امین بیدان - بیت امید رہے تا در آہ ہے - آ

امان کہ حفظ ضرر گردد
در آہتاب چس گردد

بیدان کہ رفتار ملت
چو طرہ کو تر گردد

گنہگار دشتی بی گنا ہے

۵۷

سور زور و دزد کمان
ماری تا بہ صفتہ صفائی

از عراق و وطن مرسان
را کنگہ رنج بر روی آب ہے

عقل منہ - حال در عدا ہے

تصفیه آن کار

چون اسامی در این مقام صدق
عاریت قابل ذکر است

در ۱۳۴۰ او تصفی در مدعیه ضمیمه ضمیمه ضمیمه

در مدعیه طرفدارین از سبب منیاد اهل این است که از طبعه عامه بمقام وزارت
رسیده و ملحق الحاقاتی را در هم میگردد و دوم آنکه

برابر انبار گنبد مدعا فرزند بود و شایسته کار بر طبقه

سوم آنکه در این ماجله با اشراف زد ... نگویید ...

دستمال دشمن بقایه و تمام در اران و اوان است و سال پسین در واقع

م. این اسناد که خوانم نمود. اگر وقت این اسناد صورت ...

همدم را پی گرفته و سید را خائن خوانم شدند

ضمیمه آورده شایسته است

و این کابینه شایسته است

اسم است حق است و شایسته است

در آن وقت شایسته است

آسانی و عبادت مدال از اشراف

اسم است شرف گنبد گویا است

اران شراسر با مال از اشراف

دلالی گفت حال از اشراف

۱۹۵۵
۴۴
۱۹۲۱

هرات - بارش خون ۱۲۴۱

خون چو لوطی است	خون تقی برنگد است
خون بر صفا دهان است	خون فوط فقر راه است

خون چو دریک مکن نیت کسب با عیب ؟

منه باد آن مکن گریه غری گند زین	ز آنکه مانی است
چو فوش آنکه ز خون استا ببرد	

له خون ، فریه خون ، رنگه خون

که خون دره خون بخور خون

رشد داهون ز خون سرور خون

رود خون او همه خون ها کتا است

خون نمون رنگش تابه انگند

خون مانه ز پرماندی رنگت

طرح از تو ز خون بادی رنگت

گمان کنی بی نیای بی است

خون ز نام بدست معانتی دون است + راه جان ما بهی بدست خون است

از در میخیزد ببار که یک عالم بخیزد

ایران خرابتر از دویسم تو از صنم

بیدارم که گشت در ایران بودید بار

ایران ندان بودی که اسباب فاشین

حون رزین آغچیان که ز پر کور عین خون

فست معارف اردین تنم نکند

تجدید عهد دور سلطان حسین گشت

مارا ببارگاه سر معارف اگر چه راه

رفته است من دود می بیدارم آید

اصدع مار از تو در این مارم

بیدار دزدان قانی بیدارم

گر در می یک قسوت قدا مارم

زرد سال کعبه و مار مارم

دین ست کم نوزده فرودارم

بگردد زو چو نادر سردارم

سود و کسب باکی در مارم

۱۹۱

عارف

"عزل صهیون" از آثار پرابع شاعران ایران عارف ^{دین} این عزل را عارف در ^{دین} همیشه ^ن بیان

۱۳۴۴ در تهران دکترت با یکی که بنام صهیون ایران، دایره در مایه خوانده در عارفان

تأثیر عمیق و گوناگون کرد. عارف نیز از این عزل "صهیون" آثار ریاضی شد سبب جنبش

مردم ایران و همه را نامیه سرایان در دوران انقلاب دارد. تصانیف عارف سالان

در از در هر کوی و دزدان ایران نیال سگیده و توها مردم به با آزادی و آزادی خود الام

میباشند. عارف در شرح حال خود با کمال وقوع با رسوم پوسیده ایرانی در سینه او سلطنه

می گفت سینه و اصل گفته خود را از سینه

عارف شاعر است از آن که ملت وطن خود دلبستگی عمیق دارد. همه توانی سوزانگر

بگویم مردم که سگفت

مانود ما بظلم حوضهاک مار دوش ما بود دست کاوه حداد در تنه ما

عارف بیگ یکی از توانمندان سرانندگان دوره انقلاب ایران است. گهر مکتوب بیان

مانند مکتوب بیان او در دل توون مردم تا شرداشته است، اسفاد و تصانیف

عارف، صبح حال مردم آرایه ایران در دوره انقلاب ایران است بیگ

از نام او و افغان یک شاعر آرایه مردم دو - همیشه گرام دارم

بزرگان عارف خودشناسانه

- محمد رفیع خان ۱۲۱۹ ۱۹۱۰
 رفیع خان لاهیجی دنیا رکورد ۱۲۱۸ ۱۹۰۶
 عماد الرحمن خان " " ۱۲۲۵ ۱۹۱۵
 منیر القم خان مؤسس جوان اردبیل " تجدید " دنیا رکورد در ۱۳۲۹ (۱۹۲۰)
 منیر اصیب الرحمن خان لاهیجی و باغچه در ۱۳۴۱ (۱۹۲۲)
 در تهران انجمن محمود و عارف هواری اردشیر نقی ۱۹۱۱
 نقی دلا اسلام مبارزین در ۱۳۲۱ و عارف را اردشیر نقی - در سلسله خواجه
 گلدار گلپایگان " در ساله لالان " رازش

۱۹۰۸
 ۱۸۷۹

 ۲۷
 ۱۹۰۵

دوستان محارف که انبی را کرده

سپاس از طرف خود بخوانید

عبد الرحمن خان خود را هر که محارف سنگه از ~~نزد~~ نزد کرد و بونه بود. نظام الظالم
یک بار که گفته محارف را به بغداد فرستاد و در آنجا عبد الرحمن خان را محارف نام نهادند
در دروازه کربلا من هم میخیزم از درگ ما آلمان حقوق اگر من در آن حقوق که
در این حق من که یک است مواجب یک نوکر استند

محارف سنگه " ما یفینن نقر ما بوش ستم که بر یک از آن است در ضمن
درمان آزار برادران برای من بودید خود را گشته در هر کدام منوبت بودم
که دمار کرده یکی در تفر خان " اول

موفقاً فل اول عمارت و مایه داخل کرد که آن است. او اهل تروی بود

محمد رفیع خان

عبد الرحمن خان ام حوران ۲۵ ساله بود و مسافرت محارف از رانده اموی
خود را قایم کرد

دگر در صفا و تقوی در صفت مردان کاف لغوی

صنایع مستطانه

... آنچه در عام از رنگش تا دانه سنبل از طبع کباب تا نغمه ریای این صفت
صفت ما را حرکت آورد از زاریا و ظریف باقیم و اگر اصول و اعمال بتواند این
زیبائی را در ساده با باجه و یادگیر خود را با حجم و محور دارد از صفت مستطانه
باقیم این صفت زیبائی است که سحر در کلمات و کلمات در زبان در نغمه و لغت در تصویر
و معانی و معانی است. این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی
صفت کار باقیم.

صفت در لغت عمومی صورت عجمی است و صفت عالی آن رساندن باقیم است

میوان کبر

صنایع مستطانه را بعضی از استادان ادب برهنه کبر کرده اند که عبارتند از
شود و مستطانه و معانی و معانی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی

رقص از نغمه و در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی
صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی
بعضی است که معانی در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی
صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی
صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی است که در این صفت زیبائی

صنایع مستطوره در عصر دوران محارف

«... و آفرینها قائلند که از کعبه یا از سقیه کوفه است بدین اندیشه آن سال مردم
 بر این عزم کردند روح آبا و اجداد را الهی بگویند خود بکار از گل عجمه ساقه آ
 و عجمه که در راه که در نفاط مختلفه عالم حوله را سنگ و هوا از مژده و غیره
 گفتند که از این وقت صنعت کبریا عیبشان سپردیم

(۱۱)

انگرم از لقمه و تا فرو گفتند که در صنایع مستطوره حکامان خرد او تیاریم و خود نظری
 عسات بدین را در دل برین بید بکنیم و از آنروز عهدیم کله ادبیا را در معناس
 اصلحلام آن نوبت ما لایم که در سلسله تیاران و کبریا بدین معنی است -

صباح در کمد ادبی ایران - نظم در کسوف

در مقدمه دلالان عارف

" هر دو در صفت و بی صفت بفرموده داد و دادگر و مگر ادب با نایب مانوس که نایب است
 نباشد یعنی دومی در وقت و اولی را که مابین کار بر طبعی نقص برسد دارد
 و از این است که وقتی که انفلادون در آنه ملو با سئل را ازین برانه اصفه و
 نقول گندان ملو در اصول قدم بوده کورستان ادبی نیز نقول و کور بوی
 بع و با بفرموده در کمد ادبی گذشتگان را می شناسند ؟
 " J'ai pris et demolis la Bastille des rimes "

و محمدی بگر

" بیگل ادبیات با بسا رعایا است و ذقیقت و لایق عمدت است آن از زمان
 راه است که است و کار است و کوه استون و طاق کور است ادبیات نیز
 مانند دیگر نوا می است و است ادوار طغی است و عارف و در خطاط دارد
 و از طرفداران آن نیز " مرد " او دیگر آ و انفلادها بوده

" ادبیات ایران مع نقص را انداخته است این عیب را داشته است که تقویاً
 بیگانه است از حال حدیث و ادبیات و در ادب و در آثار هر دو
 با و از خاطر حکمداران و قوتیستان نوشته شده و اینها است برای خود
 تا شش و ما نیز را بفرموده است شخص باشد پس . قده گمان عمومی و افلاک
 طبقات مردم مادر در ایران آوار العالی یافته است " ۳۹ مقدمه دلال
 عارف

« عارف همه مولاست در اغلب ادوات مجبور در دم گزند مجبور بوده ... »
 ... عارف شش سال خوب دانسته که این صفت هرگز نماند از عارف را فرزند
 مردمان « به گوشت » ناخوش آید در آردش بلبه بلبه عارف آدما است تا محبوب
 در جانب مخصوصاً کاری که بقبل خود « حال » پدید آید مصاحبت بسیار
 شریک در آن وقت و مزاج را کم کند بر آنچه منتهی است از عیب و تقصیر اگر در طبع
 و باید گفت که هرگز از آن که لطف گوئی در صفت خود مزاج خود نیست

« عارف در هر نفسی از خود سماع درین مخصوص دارد . آری آنچه عارف
 که بیایند و خواستار اینان نوشته است یک زبان سماع درین طبع است که اگر
 تمام میگردد درین حال یک تصور کامل از ارضاع حوسه است که در او دریم سابق بر
 انقلاب و اندر برده از حوسه « از ادراک در پیش چشم ما است »

اسفار عارف سماع درین است و کلام - تقید در کتب آن مخصوص
 عربی و فنی است که آنها را کتب عارفان است

« سماع استعداد و سماع عارف در آنجا - کلام - تأثیر زیادی در سماع
 زیرا اغلب وصفا و غیره است مانند بلور صاف را شسته و کوارت کلام است آنکه آید
 صاف کابرد است و در این است که شکل شده در عیان بار خود آید است البته
 بعضی از الفاظ و لطف و فنیها را متصل بوسیله در اسفار و در سماع و لی آنها
 در سماع هستند که عارف در آنها از خود در آنجا تابع و سماع

شب عموئی در رفت . و ما نثر مختلف سبکها در باره ان مردمی نمود . البته عارف با طبع مآخ و مان
 سلیبی که عناصری در آن زیاده بود . در این احادیث علی ایران در این صفت رخصه در نگار ؟
 رسالت آورد و الطیر در ایران بود نثر عارف نیز محسوس بدین صفت و با مافوق حدود عقل
 هم سرگشت و بعد آفرایش ما با نثر اول افشار . این بار گویا عارف بود تا در ابد کمالی نامه
 بر دل نامه و در تصنیف نثر در اتحاد اسلام که در آن نثر « مد » سبک به سبب و در آن
 « کعبه یک خدایک کتاب یک » گفته بود . ولی در این زمان در یافت که « هر که به خوش
 تبه نثره و بهایم و در زمانه شکلاست » و نهی که ما رتبی تنها با سبک ما نثر و در دیار
 این دولت و آن دولت گریه و قصه آن صلح نکرد . حایه ای که در در ما نثر در دست
 یک افلاق سخن ملی بود .

عارف از این سفر نیز نامه بر کار دیگر بر زبان بسته و در همان بیانی سبک که نامه
 سردانه که صلح آتیه نامه که او را خواهد گرفت . اما اینم او روزی از ایران نمود یک نثر را
 که ما ب این سفری نثر او بوده و مردی را جبر خود را اجانب گونه بود و نثری که در دست

هر که ز دستانه خود یاد میکنم - نثری که نوازه صناد میکنم - ۴۷

ولی در آن زمان هر گشت باز در همان نثر است و در همان نثر

که با سبک نثری که در دست آن خود نوشته بود . اینطور گفته بود
 در طران و اصفهان و هم در کاشان هر گوی که در آن زمان همان نثر است . تنها حای

که نرفته ام و در آن نثر و در آن نثر است ۴۸

قد اوتت مقام ملی کذب کال مدکت میادت شیخ ضایانی لرمی محرم و بعد از آنکه از ما فدا شد
 در آن روزها که کفن محمد تقی خان سرزد . عارف که همیشه نسبت به این معجزه و ملکوت
 در این فداها بوالهوسا خائش گردیده یک تئوون قدما را در دست « این بار نبرد
 با عزم و اراده ای کفن گرم کرده و یکبار از فواید بر آورد «

مردی کفن محمد تقی خان جوان ^{بانه ضایانی} فرزند کدو راه آر در دست . قتل کفن در عارف
 ضعیف است تا شکر گوید و مگر در حالی بدست آورده است .

این برکت شال بر پستی است
 بادیه عمرش همیشه
 امروز از قدسی است
 گمان عاقبت وطن پرستی است

و در ماه را آمد عکس سر ریخت کفن فرود آمد

عارف میگوید: از آن بزم که بیخ لاری بغیر ناله و دوه دفغان شود « از این است که اغلب
 اسرار و اصناف و نقه کمراد فزون آنم و غم آنم و حکمی نه ضعیف گردد که است در آن
 از غم هانف است و مخصوصاً سوات حده مشروطه ایران سالار اگدار و الام بودانه

و محصلی و حاضر و بسیار کی و بدیشی و الفلا لهاد صلیا که تا آئینه سود افلاق در خفا
 معجزه بود در آرا این ملک و از فقه و کلمی مایه دیگر ادوار یافت و باز معول را بیاورد
 اگر دستگیران و فرود و انگلیس را نیز در تقوایم خواهیم دید که یکدیگر را عمل یافته عارف

خبر گریه نمی توانست شانه (۵۰)

از رتبه اشعار عارف صدای حافظ در آنکه سعدی آه و نقی دارم با وجود عفت
لذات مطالع و تتبع که او را است این دو شعر بهتر است خوانده و شاید روح شورا
از سماع الهم این دو میراد گرفته باشد

شوق بیگانه

۱ [عارف اگر هم بود شرط عدم الفت با ارباب است و اما ساسه فزون و من نماند
یک جهان تمیز لای ایران شود و لفظاً در آن و اولی بعد از آن اولی را بداند
و محضاً ضلالت تازه انفرد و در آنجا ای ایران را در بهرین دلیلی و با لحن آن
کلماتش را در آنجا و از این روی صانع شکر می در کسی دور شرط ایران گردید

۲ [عارف بر خلاف اغلبی که گندم در دستش از اشعار خود زحمان حساب طبع
عاشق و از آنکه در آن شهر است .

۳ [عارف در آنجا - کلمات و صفات که در محضه نشان دیده و در مطالع
تمام اشعارش را در آنجا به بجز آن غنظ تا آنجا تصادف میگردد . و سادگی تا آنجا در آن
دعوت را میگوید و سلی و سلی دارد .

بعضی معجزات عاقلانه را دارد اشعارش که در آنجا و با بجز آن اشعارش
مخزنش در آنجا روحان خود گویم . پس بیان میکند من از حیثی که در آنجا
چشم کند با در گویم کرد . نخر فوئیس کو را شدم .

این اشعار داخل هم است روز نوره عارف در آنجا

[۴] بدین شوکت بعد از انقلاّب عارف یک ارادت بی غل و غش بود و همواره
رضه را در لطف و انزاس و فرقیات و ملکوت ارفاق و لغو بیانه چسبید و ایران
صفت آینه اندام ادب با روح عیسی ایران بود و حکیم که این وطن او خطرت نگر بود
در رفت بعد از

[۵] عارف گذشته از کلماتی که از توابع اهلای و صاحب افلاک میگفت
از آنکه که حورک لهم در سط اصل حیات ملی و اهلی ما که اولی صاف و حرف
انکف عام توان باشد گفت نموده

[۶] عارف به نال و پرتیانت کرم و تمام هر خانه بدو بر بوع و هموار ایران
وز شوکت « عارف هرگز شوکتی و فرودش ننوشت و همواره با
ارادت کوله تن فرود ایران بکم رفیع و چون از آنها نبرد و ما در صفت بدنه
شوارب و غلب در حکایت از گذشته و حال و بیاید یک آینه آینه گذشته

[۷] نزدترین زنت عارف که در آن حضور نمی آید و محال در صفت ایران یک
همان لصف ساقی است . عارف خود را در یک

صدای ناله عارف بگوش بر کمر
« در تمام دوره انقلاّب هیچ یک در هیچ لطفی ننوشتند دل مردم ایران را مانند عارف
نیزه در آرد

۱۰
رابع - عارف - ذکر تقوی

حافظ در سخن نام کرده گفته تصنیف رابع و خم خود را بدون ماری نوشت « در امید او »
در خاطر نگه میداردش مان ملاحظه کرد

از حضرت ارباب عمیق عارف مکر رابع نمودن و سایر آن نوشت مولف این

کثرت عارف

در ۱۳۳۳ در مدائن ما تر عارف در کثرت که از اولین کثرت را در ایران محسوب
۱۷۸ صورتی است. بدو آن گفت نباید کثرت را در مدائن عارف دفعه دوم در حال

لا اله الا الله عارف کثرت را در مدائن

چیزی که گویند در این میان بقایست
ن آید و بعد ام آفرینان من بقایست

لکه در کثرت عارف کثرت
بیا بیا که تا راه نرسی گرم

۱۷۸ که خانه خانه فرود بیا که خانه با
ز دست فرود بیا که در دست

چیزی که عملی شود را نمیکند معلوم
خرای سلطنت از دست در دست خالی است

تو عمل و داد زنی بحر مدار است + که از برادرم داد گرفتی آری ۱۸۰

۱۸۴ در این میان من و صد و نسیله

آری در این میان من و صد و نسیله
صفت خود ز مردان اگر تالی کردند

۱۸۴ سر اینخانه در ایران بنا بگاه من

گذرد که ز ظلمی بمائش عارف

عقیم کارت تاریخ صادر

« نفس شایسته از آنکه دور عمر به باقی گذشت خود را که از دست پریشانی دیده نمی
پوشد پس درسته ام فراموش کرده باشم ماضی را هم فرشته که هر ادراک من غفلت از
دوستان یا ملاقات آن بان آ... وفاق یادگار بدیگه و به زندگانی مانند
به اینه از دست زندگانی من گذشته است.

محیط گریه و زاری و غم کس که یک نفس آلودگی نندم
مگر در مراسم زندگانی نیست ز عمر سوخته و در ناگانی است
کارت بیرون « زندگانی نه چنان در دوره زندگی کس که گفته که شایسته
از تاریخ یک چنین شکن کس قطع شود بلکه مثل دردم خیز غزل ناقص هم
کلمه ازین زلف بهیچم ازین در صفت تاریخ ایران که این اوستاس است
زندگی و زندگان است باقی نماند.

کارت بیگانه من همواره تاریخ ^{توله} خود را با بگویم برای اینکه
بر هر که شایسته این در وقت است. « مردم این مملکت از تاریخ خود
بی خبرند. بدینگونه یک مملکت که از تاریخ مملکت و فرست خود بی اطلاع باشد
چه درستی خواهد داشت اگر تاریخ توله خود را ندانند »

[شاه توله او در حدود ۱۳۰۰ هجری قمری]

شرح زندگی حکیم عارف

« وسم ابو القاسم که در کدم در کربلا است - پدرم ملا آردی و کهن مدتی از من بگویم لطفه
 من به بدینش گفته شد که برای اینکه از زمان طغولت که در کف جهات در سبب
 پدر و مادر شده است بگویم جهت قصصی که با من پدر و مادر از اول عمر بیهوشی من و کار
 و ادب و بدینم آید بهیچ این معنی که در میان دو پیر فرنگی زنی و زندگی حکیم
 عارف مکتوبه دست پدر و مادر ایران بود که در آن از بدینها سوال افلا
 دارا این گونه تفاق آید .

« ما دندارم تا کنون دم پدرم را بخیر و خوبی برونه و ما اینکه از برای او صلوات
 آنرا فرستاده ایم و تمام بدینها که خود را در حوض رفتنهای از لومه ان
 ... « پدرم در این شکل و حالت بودی از طفولت حتی که بودم که این دم
 بسیار لغت بودم است . هر از عمری چیزی که از او آید کودکی این دم شنیدن
 در کربلا و تقوم عابر گرفته است علاوه بر اینها که هر که در این این سخن
 از بگویند قضایای مضایقه نخواهد کرد . مثل اینکه بر دشمنان غایب این و
 و خاک مردمان بجه از که خود را داشته بود کس بدست نوزی که در قضایای
 بعد که بعد از آنکه است . هم بدینها که در حوض و کلاه حوض
 ما و کلاه مانند اسفند اظنه از آنکه در طرف این ملک است در
 که از اول انقلاب ایران تا کنون در هیچ دوری نرفته است
 به عقیده من غرض قضایای پدر و مادر و مادر است از آنکه بگویند . من و پدر ایران

تقسیم

شعر زندگی تعلیم عارف

من و میرا رانی عروقتی با برانی مده انتم رئیس الورد را اثنی عشری حرام السلطنه بعد از آن بشهر قمی قضایت
 بین آب و خاک دآن فینت کار لا کفری الواقع تاریخ یک مکتبی را بلکه دارا کردیم برایت
 تنگن تر از وجات که اصل آماست . ما بگفته شدی سردار ما افتخار ایران
 کلن محمد تقی خان نیریزم ساداته حرام السلطنه شد در آب دورته رئیس الورد را سید
 لوصر بازیم ساداته سدره

سار یک فینتی که در مردم نسبت ما دریم خدمت مردم چون و کس لبه با ایلیه
 بدین است از مردم ادم هر قنظر تنگن که مردم ساداته مروت و کس خان بدین را
 در ایلیه به بران ان هم باشد باید از قریب بودن گنید با همان نفت کمال که در باب
 آنهم دارند نه ارقم فینت با بران سکنه آثر زرد تا کس فینت ان آینه کلف
 صورت ساداته .

قسم

در عارف برادر مادر عارف اولاد دگر و دو فرزند صغیر و بزرگ عارف
 به صدمه ششمی آن مال را حفظ سکنه و عارف سکنه « اثر همین مال حلال
 که که ما را با عمت در همین کاشیده بید و به نیت گشتیم تقریر کرد
 شتر اعراف دارد که همه دارا عذاب و عدالتی نیم است و سکنه در عارف
 ما تن از بهترین دوستان من با خود گنم کرده است - بر تقی خان بود که او را
 را صرف خود نگذاردیم کهیم دو دگر داشته در این داخل هر کس را در آنان فرود
 دعوای را گشت

شرح زندگی سعید عارف

عارف سنگه رفته ~~بغداد~~ بعد از مراجعت ^{از بغداد و بازگشتن} با پدر و دشمنی مانده سرکار دامادان کرده
از نزع قضایته از آن بلا آرزو نمیشه "عزاز خیر" شکر توست که هم و ما از همه گناهان توبه کردیم

املف دیوان عارف را آنها را کرده یا گشته نه نه داد میگردد

بیدار بود که گشت در ایران بود بداد | بیدار و زندگانی بیدار گم کردی

"بعد از دفعه حزنش و در واقع لطمه بزرگ که بر او افتاد نیز ایران میگردد غم مخور که
و چهار روز اول بر بد + لوزنی باید که پای در آرد خدای"

"تا پنج روز نماز حوام و محبت و صلوات تقدس او را (مکن محرمه حال) دریا

ایران بخوبی گذشت ازین بعد پس ندرسد آنم بعد از او من از پرده است

نامه شده برای اینکه در ایندت او را دیدم و بی ناهی امرایش میدانم

عارف سنگه مدبر او را بجمع دوستی کرد و در این عفو و عذر گرفتن کرد

و چون او را در عداها خوب بود، بعد از تقسیم لغت عارف را

"بشکل موضعه عدالتی که بقیه ^{عارف} آن مراد بار بدو از شغل و مال او و او را کرده"

عارف دوره سال با هر ^{عارف} که تقروضه خواند، نصف عدالتی گوید

و با هم در عقد نصف را افسوس فانه

عارف در برادر بزرگتر از خود داشت دل جوانی تقوضه خواند

روزی مدبرهای گوی و او را و هم خود کرد "مراد بر بار یک تنگی بود"

لغز عارف بر برون کرده.

صد

از وصیته مردم بگفتن دستار و درار وطن کردم ضدان دستک نمودم ازین رضی
آنها بگفتم دستگزاران بشم که چراغ فرزند استعد و وطن دستار در میان چیز دیگر ساخته ام

عارف دستور داد که دست و دو فرم باد بگفته است و چون بدو وارد
زخم احوال داده آنرا بام تنگ گشته بنهایی عصبه کرده و لا مردم آنرا از
فصل ادب نموده در کمال کشید که عارف فرزند گرفت به پشت و کمال
آنها بگفتن و بعد بگفتن تقوی و دیار بگفته است که ولی و است بگفته
کنش از عشق هم بگفته بعد بدین فرم او را بدین فرستاد و عارف در قرون
در فراق او سفت است ایتمه بام تقوی رفت به تهران در سال ۱۲۱۹

«اگر هر که بخواند در در این حکومت بشرف ما را ببیند نفس بگفته است در
عده هر که گمان است اگر کجاست عده بی بر دیگران + کند بدل تقصیر ز آدم و خود

«لفظ سازاده فراموشی درم حقیقتی از لفظ شیخ دافونه است
حقیقت حواله توفیق الدوله عارف را در تهران در از صدها شیخ و شیخ است
و دستور داد که عارف شیخ او باشد (شیراز و شیخ دافونه که گفته
نکرد و لنگ بود) عارف از اعم او ناراضی است ولی در حوزة استعد
در باره مجبور بود با توفیق الدوله باشد

بر اعلیٰ صوفی

و ما بدیم از عارف دموت کرد ^{نظام الدین} هم که آنرا از زنگ بر گشته بود او را نه برفت

عارف نه را منتر می کند که عارف در بی تمدن لب او از صدای عارف خوشتر

آید و دیگر داد که عارف ترا از برادر دارند و کلاه سرش گذاشته و دستش را در ردیف

فراش می خورند و ... در میان باد انعام دیده عارف بیگانه هر از بار که

از بیگانه « هر که می نمود من بزرگ بیگانه در صورت بیگانه آن به کتب خود می کند

که از بارین بخش مال او از شدن انترها است « عارف فراد کرد در رفت سیرک

گفت تو که نه بودن سعادت است که نصیب هر کس شود ^{مکمل} در عارف

در عارفین ما دوست لطف با دالی دالی بفر عارف در عارف

گفت اگر ام مار علی بود آن خود کس خواهیم کرد

« بفر راند در ایران بدینسانه را این بد استن محل استعمال آن و بودن ما بر حرف

فطری و لغت و نادرسی شود ^{بهم فرود آید} آهنگ اودا تقصیر محو در آریست بزمان بود آ

عارف احوال ^{بهم فرود آید} بفر محو را به برادر لست بخشد

« محصل مال از راه ترافت در این مملکت امکان دارد آهنگ تنها ز عیش

اینکه شخصی خود را بفر محو است که

عارف دست ساز در آن دست در زبانی را بر عالم آفرین گفت که دفتر را که دو دارد
دفعه کرده بگرد و نایب الصدق دانگ بر برون (با دو معنی داد که خانه برای
او نمرد و فرقی را بدید و عارف فرانس را از دست وی در راه پنهان کنی که
کن به پس در ذلعه است « این چه خوشی است که آغاز آن مدت مأمورین
بشرف دولت صورت گمرد ؟ »

« لزان قوتی هم که طبیعت لقبی مرا ز نعت در گذر آن ملفت خلق کرده است
که شماره دو توبن عشق هم تمام و لوازم یک عمره خود را در عارف
منال دیده نمی گریه باشم »

عارف از کلمات عالی رس و سخنان باطن خود نوشت بدی که از طرف
دیگر نظر است و بهر زور عارف است و در میان و اعمال نمونه او را با هم
خود غیر قاننی خود نوشت گشته عارف عارف هر شود و کما علاه
ماله در شرف و بی فریب شود مالا فرط طبع آزاد عارف بهر دست از فراتر
طلان سید و خود کمال در مصلحت و بی حوسر بهر آن که در دست بر نغمه
و عارف در ~~بگرائی~~ بگرائی است